

مارسل پروست و «در جستجوی زمان گمشده»

محمد رضا سهرابی

بارها به پاریس سفر کرد تا چشم اندازها و ساختمانها و غروب هر چیز بزرگ خورشید را در ذهن خویش حک کند. بارها به موزه‌ها سر زد تا آثار در جهان، مانه و امپرسیونیستهای دیگر را، برای خلق قهرمان داستانش آفریده روان الستیر^{۱۱}، مطالعه کند. کتابهای کهنه و پوسیده را ورق زد تا جزئیات نژدهاست. لباس و زبان و آداب و رسوم و اندیشه‌ها و اوضاع و احوال فرانسه را در هنگام تولد خود گردآوری کند. سرانجام، خود را آماده کار دید^{۱۲}.

«در جستجوی زمان گمشده»

تمام کتاب به روایت اول شخص و از زبان مردی به نام مارسل نقل می‌شود. به همین دلیل، گفته‌اند که راوی همان مارسل پروست است. نوشتن این کتاب پانزده جلدی، ۱۴ سال (۱۹۱۳-۱۹۲۷) به طول انجامید. این رمان هفت بخش دارد:

۱. پیرامون خانه سوان^{۱۳}: مارسل روزهای شاد کودکی از کمبره^{۱۴} رابه یاد می‌آورد. سوان^{۱۵} مردی ثروتمند، یهودی، دلال سهام، با فرهنگ و دوست قدیمی خانواده راوی داستان، با زنی به نام اودت^{۱۶} ازدواج می‌کند. ژلیبرت، دختر سوان، در پاریس همبازی مارسل می‌شود.

۲. در سایه دوشیزگان شاداب: پس از مدتی، ژلیبرت از مارسل دور می‌شود. مارسل هم طی اقامت خود در بعلبک^{۱۷}، او را از یاد می‌برد و با گروهی از دوشیزگان آشنا می‌گردد. در این میان، به آلبرتین سیمونه^{۱۸} که شخصیت عمده چندین جلد از کل کتاب (جلدهای سوم تا نهم) است، دل می‌بندد. مارسل، در خلوت، خود مسحور جذبه‌های جسمانی و شخصیت و اندیشه اوست.

۳. پیرامون خانه گرمات: مارسل شیفته همسر جوان دوک دو گرمات می‌شود. پس از مرگ مادر بزرگش، به کاخ گرمات راه می‌یابد. سوان، که پزشکان جوایش کرده‌اند، برای بدرود، به خانه گرمات می‌رود. مارسل فرصتی می‌یابد تا آداب اجتماعی را بفهمد و مورد تحلیل قرار دهد.

۴. سدوم و عموره^{۱۹}: مارسل، رفته رفته با اخلاق عجیب بارون دوشارلو، برادر دوک دوگرمات، و نیز گرایش شگفت آلبرتین آشنا می‌گردد. این گرایش دلدار، حسادت او را جلب می‌کند.

۵. زن زندانی: مارسل، آلبرتین را در خانه پاریسی خود زندانی می‌کند.

۶. آلبرتین ناپدید می‌شود: آلبرتین فرار می‌کند. مارسل سعی در بازگرداندن او دارد، ولی دختر در اثر حادثه اسب سواری، در دم جان می‌سپارد.

۷. زمان بازیافته: راوی، پس از چند سال معالجه، برمی‌گردد.

مارسل پروست^۱ روز دهم ژوئیه سال ۱۸۷۱ در اوتوی واقع در حومه پاریس به دنیا آمد. پدرش پزشک مشهوری بود. او در سایه عشق صمیمیت مادرش بزرگ شد. مادرش، تحصیلات قابل توجهی داشت. ظاهراً مارسل حساسیت و شوخ طبعی و دل بستگی به ادبیات و هنر را از او آموخت و تا زمان مرگ مادرش، در سال ۱۹۰۵، چه به لحاظ روانی یا مالی، کم و بیش به او وابسته بود^۲.

دوران نوجوانیش را بیماری تنگی نفس و حساسیت بهاره تباه کرد. اغلب در خانه بود و کتاب هم زیاد می‌خواند. وقت فراوانی را صرف تفکرات تنهایی می‌کرد، به همین دلیل، در سنین جوانی در تحلیل عواطف و احساسات زبردست شد. به روان شناسی، فلسفه و ادبیات بسیار علاقه داشت. از دیدگاه پروست، ادبیات کاملترین شکل زندگی، و در واقع تنها شکلی است که به زندگی ارزش و معنا می‌دهد.

در سال ۱۸۹۲ با هانری برگسون^۳، فیلسوف فرانسوی، آشنا شد و تحت تأثیر مفهوم نیروی حیاتی^۴ وی قرار گرفت. با خواندن آثار فیلسوفان آرماتگرای (ایده آلیست) آلمان، به این اعتقاد رسید که دنیای عینی معنی و ارزشی ندارد، مگر از راه واکنشهای احساسی و فکری انسان نسبت به آن. او این نظریه را بنیاد فعالیت و زندگی ادبی خویش قرار داد. او به زیبایی بیش از حقیقت عشق می‌ورزید؛ گرچه با تمام وجود از زود گذری دردناک آن خبر داشت. آثار راسکین^۵ را بسیار دوست می‌داشت. آشنایش به زبان انگلیسی، کفایت می‌کرد تا شیفتگی راسکین به زیبایی و ظرافت، آهنگ نثرش را درک کند^۶.

در سال ۱۸۹۶، مجموعه‌ای از داستانهای کوتاه‌اش به نام «شادبها و روزها»^۷ را انتشار داد. بعد، نوشتن کتابی را آغاز کرد به نام «ژان سانتوی»^۸ که خود آن را «جوهر اصلی زندگی من» می‌نامید، ولی نیمه کاره آن را رها کرد.

پس از مرگ پدر و مادر، به فکر نوشتن رمان عظیم «در جستجوی زمان گمشده»^۱ افتاد. پروست گفته است: «من در پی مضمونی فلسفی برای خلق اثر ادبی عظیمی بودم.»

وی با انتخاب زمان، به مثابه اصل و جوهر داستانش، مضمونی را که به دنبالش بود، پیدا کرد. او در این فکر بود که تحول جان را از دوران سرگشتگی و حجب کودکی تا از سرگذراندن تجارب عشقی و معماهای اخلاقی و برخوردهای اجتماعی و جر و بحثهای فلسفی و تا پختگی فکری و فرسودگی جسمی دنبال کند؛ و در همین جریان، تحولات دوران شکوهمند اشرافیت فرانسه را از سال ۱۸۸۰ تا زوال سیاسی و اخلاقی و فکریش را در اوایل قرن بیستم، نشان دهد.



جنگ در گرفته است. دوستان در گذشته یا پیر گشته اند. بدین گونه، زندگی طی سه نسل در همان حال که فانی بودن خود رانشان می دهد، بقا و ثباتش را نیز بازگو می کند. زمان تنها قهرمان این داستان است. پروست خود عقیده دارد: «همچنانکه هندسه فضایی وجود دارد، یک روان شناسی مسطحه دیگر درست در نمی آید؛ چرا که زمان، و یکی از گونه های زمان (یعنی فراموشی) وسیله ای بسیار کار آمد و سازگار با واقعیت است. فراموشی، اندک اندک گذشته بازمانده در ما را، که پیوسته با واقعیت در تضاد است، ویران می کند. و من درست می توانستم حدس بزنم که روزی آلبرترین رادیکر دوست نخواهم داشت. تیره روزی دیگران همین است، که برای ما چیزی نیستند، مگر باسمة مجموعه های گرانمایی که در خاطر ما سخت ساییده شدنی است. به همین جهت، آدمی درباره آنها برنامه هایی ترتیب می دهد که دارای شور اندیشه است؛ اما اندیشه خسته می شود، خاطره ویران می گردد، روزی فرا می رسد که من اتاق آلبرترین را به نخستین زنی می دهم که از راه برسد، همچنانکه گلوله عقیق، یا دیگر هدیه های ژیلبرت را، بی هیچ اندوهی، به آلبرترین بخشیده بودم»^{۲۰}.

«در جستجوی زمان گمشده»، بیش از آنکه سرگذشت باشد، چشم اندازی است از تصاویر برگزیده ای که در مراحل گوناگون رشد و زوالشان نشان داده می شوند. آنچه می گذرد، زمان است؛ آنچه نظاره اش می کند، خاطره است. پروست، مسحور تاثیر نافذ گذر زمان بود. زمان، مخرب و محافظ و پیوسته و فنا ناپذیر و ذهنی است؛ اما به نحو سرسختانه ای واقعی است. کهنه را دور می اندازد و نو را جای خود می نشاند. سطح را دگرگون می کند، ولی بنیان را به حال خود می گذارد. لحظه ها را، بر حسب چگونگی حوادث و حالات آدمی، کوتاه یا طولانی می کند. از انسان شخصیت های متعدد و گاه متضادی می سازد (مانند سن لو^{۲۱}). هر سال، نقشه دنیا را دگرگون می کند.

پروست، در توصیف و ارزیابی واقعیت، به مانند فیزیکدانهای جدید، زمان را به سه بعد فضایی افزود: «بالا تر از همه، تلاش خواهم کرد در توصیف انسان نشان دهم که او موجودی است دارای طول؛ اما منظورم هیکل او نیست، بلکه طول زمان و طول عمر اوست که باید آن را همراه خود از جایی به جای دیگر بکشاند و این همان باری است که پیوسته افزایش می یابد و سنگینی آن سرانجام او را از پا می اندازد... سعی خواهم کرد این بعد تداوم زمان را چنان توضیح دهم که در رونوشت برداری از زندگی انسان، با آنچه حواسمان به ما منتقل می کند، تفاوت بارز داشته باشد.»

خاطره های ما بسیار ژرفتر، غنیتر و نافذتر از حواسمان هستند. از طریق خاطره، زمان را هم تسخیر و هم تکمیل می کنیم؛ در برابر محو کنندگی فراموشی، ایستادگی می کنیم. بدین گونه، پروست خود را از سلطه زمان می رهاند. نیروی تجدید خاطره دقیق و پرقوت او، صحنه ها، احساسات و شگفتیها و حساسیتها و اضطرابهای گذشته را باز می یابد. چنین بازیافتنی، از تسلسل زمان عاری است. ذهن، همچون فیلم سینمایی، از حال به گذشته می پردازد؛ ذهن می تواند زمان را کند یا تند کند. هر از گاهی در یادآوری گذشته، به این توهم دچار می شویم که زمان متوقف شده است. خاطرات ما، احساساتمان را رنگ می زنند و جهت می دهند. از طریق احساسات جهت یافته، ادراکات خود را غنی تر می کنیم و ژرفا می بخشیم. بدین گونه، «واقعیت» را که به فرض، چیزی یا رویدادی بیرونی و عینی است، به چیزی یا رویدادی ذهنی تبدیل می کنیم. واقعیت امری است ذهنی. واقعیت عبارت است از احساسات کنونی ما، به اضافه یادآوری گذشته که با این احساسات همراه است. بدون این ارتباط و پیوستگی ذهنی، هیچ چیز وجود ندارد. از این رو، واقعیتگرایی در ادبیات و هنر، پنداری بیهوده است. واقعیتگرایی، چنین می انگارد که با توصیف «شیء»، واقعیت را ارائه می کند؛ اما ژرفترین واقعیت، همان خاطره ها و تصورها و مقصدها و تمایلات و احساسات است که موجود زنده با آنها «حادثه» یا «شیء» را رنگ می زند و تعبیر می کند^{۲۲}.

«اکثر نویسندگان بزرگ معاصر: پروست، جویس، دوس، پاسوس^{۲۳}، فاکنر، ژید و ویرجینیا وولف، هر یک به شیوه خود، کوشیده اند زمان را مثلث کنند. بعضی، گذشته و آینده را از آن بر می دارند تا آن را به کشف و شهودی محض از «لحظه» مبدل سازند؛ بعضی دیگر (دوس پاسوس)، آن را به صورت حافظه ای مرده و بسته در می آورند. اما پروست و فاکنر به سادگی آن را سر می برند. بدین گونه که آینده را از آن می گیرند؛ یعنی بعد اعمال بشری و بعد آزادی را. قهرمانان پروست هرگز دست به اقدامی نمی زنند؛ البته پیش بینی می کنند، اما پیش بینی آنها به خود آنها می چسبد و نمی تواند مانند پلی به آن سوی زمان حال افکنده شود. خواب و خیالی است که از برابر واقعیت می گریزد. آن آلبرترین که پدیدار می شود، همان نبود که انتظارش را داشتند؛ و انتظار هیچ نبود، مگر اندک جنب و جوشی بی نتیجه و محدود به لحظه^{۲۴}.

«از نظر فاکنر، همچنانکه از نظر پروست، زمان در وهله نخست چیزی است که جدا می کند. به یاد بیاورید آن بهت زدگی قهرمانهای پروست را که دیگر نمی توانند به عشقهای گذشته خود بازگردند.

● «در جستجوی زمان گمشده» مکاشفه درون و بررسی رفتار و کردار انسان و تشریح یک طبقه اجتماعی است که آن را ذهنی بسیار تیزبین و دقیق انجام داده است.

زیرا می ترسند که این عشقها بگذرند و می دانند که می گذرند^{۲۵}. «در حقیقت، پروست در داستان نویسی بایستی صنعت^{۲۶} فاکتر رابه کار گرفته باشد؛ زیرا نتیجه منطقی دید فلسفی او چنین ایجاب می کرد. پروست نویسنده ای است پیرو اسالیب کهن و نیز فرانسوی. فرانسویان به امساک سرگشته می شوند و همیشه هم در آخر سر، خود راباز می یابند. فصاحت کلام و علاقه به افکار روشن و روشنفکری بازی، موجب تحمیل این فکر به پروست شده اند که ترتیب زمانی را، لااقل به صورت ظاهر حفظ کند^{۲۷}.»

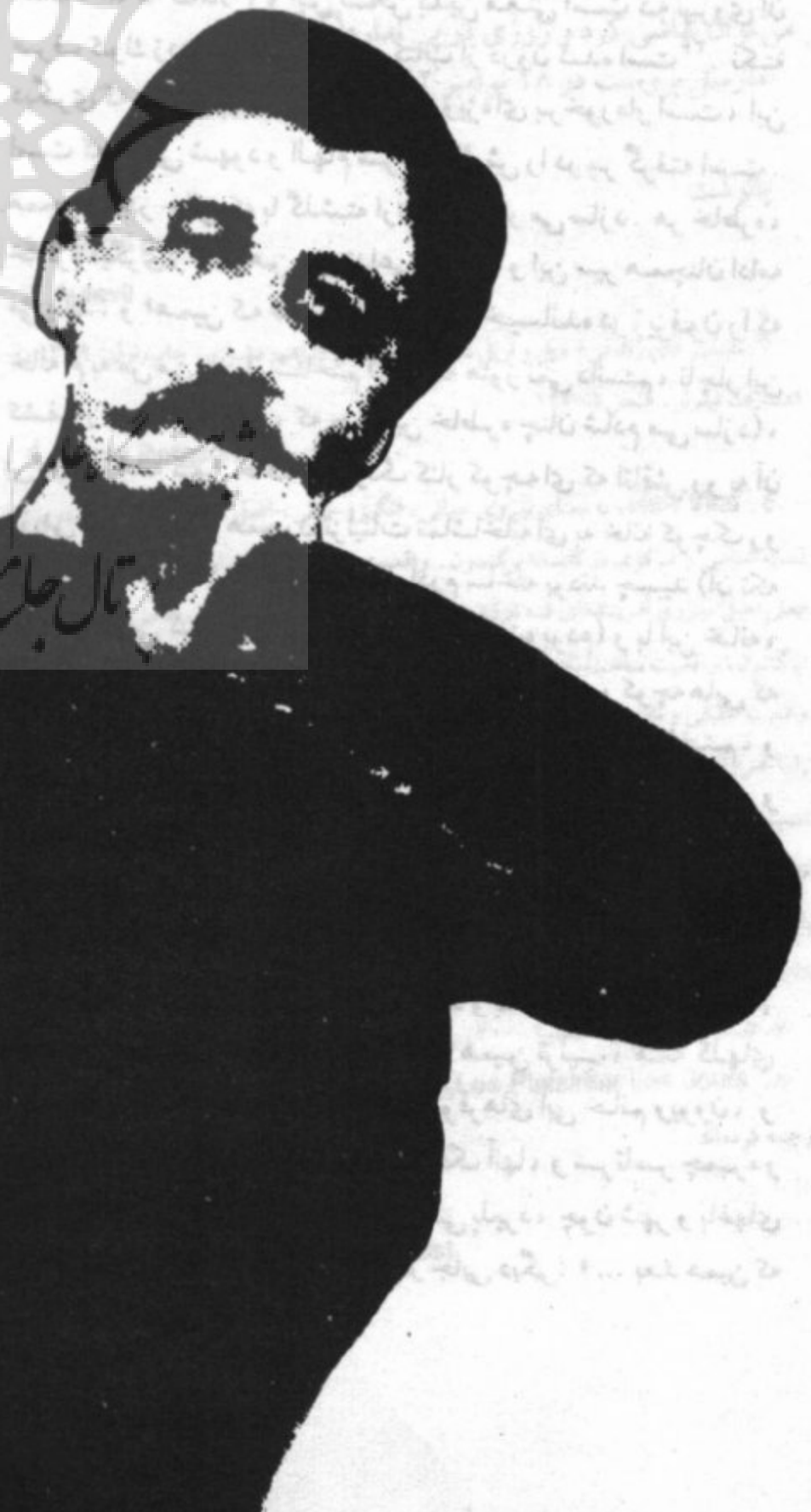
«برای رمان نویسان قرن حاضر، احساس آگاهی نسبت به زمان، هم از رهگذر فشارهای یک زمانه ناساز تشدید می شود، و هم از طریق کشفیات تازه ای که در زمینه های روان شناسی و دیگر علوم صورت می بندد. نخستین نشانه های ناسازگاریهای این زمانه، را حتی در شتاب بیمارگونه و اهداف پراکنده ای احساس می توان کرد که در اواخر قرن نوزدهم به چشم می خورد، و این در حالی است که طلیعه فروپاشی اندیشه های پذیرفته شده در زمینه روان شناسی را در نظریه های ویلیام جیمز^{۲۸} مشاهده می توان کرد که همگی مقدم بر آرای فروید در این زمینه اند. و ویلیام جیمز عنصر زمان رابه مثابه یک عامل سازنده شخصیت انسانی قلمداد می کرد. هم او عبارت جریان

سیال هشیاری^{۲۹} را وضع کرد تا برخی از مفاهیم مورد نظر خود را به کمک آن شرح تواند داد. کتاب «در جستجوی زمان گمشده» ... مستقیماً الهام از آن احساس «جدایی ناپذیری ما از گذشته» می گیرد که خود یادآور نظریه تداوم^{۳۰} برگسون است. در این دوره، همچنانکه لحظه جاوید تجربه ژرف و پرمایه را بیشتر و بیشتر به منزله عاملی در نظر می گیرند که شکل دهنده خویشتن آدمی در زمان حال و آینده است، رمان نویسان نیز به همان اندازه به انواع گوناگون شگردها و تدبیرهای تازه بیشتر روی می آورند تا از رهگذر آنها بتوانند این لحظات هشیاری تشدید شده را هر چه بیشتر تجسم و تبلور ببخشند؛ لحظاتی از هوشیاری که حکم تجلیلاتی را پیدا می کنند که تو گویی در بُعدی دیگر، بیرون از بُعد آن نوع از زمان تحقق می یابند که بر صفحه ساعتی ثبت می شود که بر دیوار آویخته است و از جمله آن شگردها و تدبیرها یکی رها کردن توالی معمولی زمان است ... اما این شیوه ها و شگردهای جدید همگی تأکید بیشتری بر این واقعیت می گذارند که احساس فردیت خود بر حافظه استوار است و حافظه نیز، به نوبه خود، بر زمان تکیه دارد. این شیوه ها و شگردها به ما یادآور می شوند که لحظات هشیاری تشدید شده همگی از دل لحظات گذشته نشأت می یابند، و این که ما، بدان گونه که اکنون هستیم، بر آن چیزی تکیه داریم که در گذشته بوده ایم ...»^{۳۱}

«خلاصیت هنری در نظر پروست، ماهیتاً به معنی تلاش برای بازیابی زمان گمشده و نجات دادن آن گذشته ای است که واقعیت را به شیوه ای به مراتب صادقانه تر و صریحتر از زمان حال آشکار می کند. زمان حال، همیشه زمان گمشده است؛ از دست دادن خودمان و کسانی است که به ما تعلق دارند. هنر، از طرف دیگر، گونه ای بازآفرینی، به گفته پروست، یگانه بازسازی ممکن جهانی متلاشی شونده در گرداگرد و درون ماست. پروست دنیای مرده یا گمشده اش رابه روش مشابه روانکاوی، از ضمیر ناآگاه بازیافت: بارفتن به ژرفای زمین سخت حافظه. پروست این کشف واقعی را به عمل آورد که زندگانی حقیقی و وجود واقعی شخص باید از ضمیر ناآگاه بازیافته شود و ضمیر آگاه، این زندگی و این وجود را به شکلی تحریف شده و فریبده، یا به گفته روان کاوان به شکلی دلیل تراشانه باز می تاباند.^{۳۲}»

«در جستجوی زمان گمشده» مکاشفه درون و بررسی رفتار و کردار انسان و تشریح یک طبقه اجتماعی است که آن را ذهنی بسیار تیزبین و

تال جامع علوم انسانی





مارسل پروست

کتاب را می‌نوردد؛ اما در مقام یک پژوهشگر، و یک خاطره، دوست داریم به او بربخوریم، اما مسحور کننده نیست. نکته قابل تحسین، استفاده‌ای است که پروست از ضرباهنگ در ادبیات می‌کند، و نیز استفاده از چیزی که از حیث کیفیت به تأثیری مانند است که باید ایجاد کند: یک جمله موسیقایی. جمله و نتوی اینک که اشخاص متعددی - نخست سوان، و سپس قهرمان داستان - آن را شنیده‌اند، دیگر یک چیز مقید و محدود نیست. این جمله کوچک، زندگی خاص خود دارد که با زندگی شنوندگانش پیوندی ندارد؛ چنانکه با زندگی مردی هم که آن را تصنیف کرده، مربوط نیست. تقریباً خود بازیگری است، اما نه کاملاً؛ و این سخن بدین معنی است که نیروی آن صرف کوك زدن و به هم پیوستن کتاب از درون شده است^{۳۶}. نکته دیگری که در کار پروست از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، این است که نوعی شهود و الهام سراسر اثرش را در بر گرفته است. همچنین، در حالی که با گذشته ارتباط برقرار می‌سازد. هر خاطره، خاطره دیگری را در ذهن وی تداعی می‌کند و این سیر همچنان ادامه می‌یابد: و «همین که طعم تکه شیرینی خیسانده در زیزفون را که خاله ام به من می‌داد باز شناختم (اگر چه هنوز نمی‌دانستم، ناچار این کشف را به بعد وانهادم، که چرا این خاطره چنان شادم می‌سازد)، بی‌درنگ خانه کهن خاکستری رنگ کنار کوچه‌ای که اتاقش رو به آن باز می‌شد، رفت و همچون تزئینات تماشاخانه‌ای به خانه کوچک رو به حیاط که در پشت آن برای پدر و مادرم ساخته بودند چسبید (آن تکه دیوار ناتمامی که تا آن زمان یک بار دیگر دیده بودم) و با این خانه، شهر، میدانی که پیش از ناهار مرا به آنجا می‌فرستادند، کوچه‌هایی که از بام تا شام، و در هر هوایی، در آنها به خرید می‌پرداختم، و جاده‌هایی که در روزهای آفتابی در آنها می‌گشتیم، رخ نمودند، و همچون بازیچه‌ای که ژاپنیها، محض سرگرمی، تکه‌های خرد و نامشخص کاغذ در یک کاسه چینی پر آب می‌خیسانند، و همین که تکه‌های کاغذ در آب فرو رفتند، باز می‌شوند، به دور هم می‌پیچند، رنگ می‌گیرند، گونه‌گون می‌گردند و به صورت گل، خانه، اشخاص قابل شناسایی در می‌آیند، به همین ترتیب، همه گل‌های حیاط ما و گل‌های باغ آقای سوان و نیلوفرهای آبی خانم ویوون، و مردم ساده‌دل روستا و خانه‌های کوچک آنها، و سرتاسر چمبره و گرداگردش، هر چه پیکره و استواری می‌پذیرد، چون شهر و باغ‌های آن، از فنجان چایم درآمد^{۳۷}. و یاد در جایی دیگر: «... بعد همین که

دقیق انجام داده است و ارزش عظیمی دارد. اما از آن جهت که با چنان تفصیلی به تشریح احساسات می‌پردازد، گاه کلیشه‌ای و کسالت‌بار می‌شود. مارسل، سه صفحه را به توصیف رنج خود پس از خداحافظی با مادرش در ایستگاه قطار اختصاص می‌دهد. پروست توصیف را بیش از روایت دوست دارد و روایت را به قصه پردازان وامی‌گذارد و بدین گونه اندرز لیسنگ را به هیچ می‌گیرد که به رمان نویسان می‌گفت: «توصیف را به نقاشان واگذارید. او به نقاشان می‌گفت: «روایت را به عهده تاریخ نگاران و رمان نویسان بگذارید.»

پروست همه چیز را توصیف می‌کند؛ زیرا همه چیز را می‌بیند. شدیداً به احساس‌هایی توجه می‌کند که ممکن است دیگران آن را نادیده بگیرند. او به تغییر آهنگ تنفس شخصی که در خواب است نیز توجه دارد. به تغییر هوا، لحظه‌ها یا مراحل غروب خورشید یا آن اعجاز باورنکردنی بامداد بهاری حساس است و همه آنها را ثبت می‌کند. نصف صفحه را به توصیف خندیدن آرام خورشید در طول نرده‌ها بالکن اختصاص می‌دهد. دقیقاً به ما می‌گوید که چه درختان و گل‌هایی در کنار جاده خانه او می‌رویند. همانند زنان، به نکات بسیار ظریف لباس و رفتار و چهره و سخن می‌پردازد و درگیر و دار این توصیف‌ها و اندیشه‌ها، رشته ظریف روایت و حتی محل وقوع حوادث را گم می‌کنیم. با زید هم عقیده می‌شویم که پروست در اطراف بنایی که ساخته، آن قدر مصالح ساختمانی ریخته است که خود بنا تقریباً دیده نمی‌شود. حتی با این تعبیر شاید ساختمان همچنان سر جای خود باقی است: پابرجا، استوار و باشکوه.

سبک او بی‌گفتگو پر پیچ و خم و منحصر به فرد است. بسیاری از جمله‌هایش در بردارنده عبارت در عبارت و جملات معترضه است. گاه در موقعی که فعل جمله ظاهر می‌شود، فاعل فراموش شده است. برخی جمله‌ها، سر تا سر یک صفحه را اشغال می‌کند. جویس می‌گفت: «به من گفته‌اند که یک جمله پروست تمام یک مجله را پر می‌کند. لیکن در این مارپیچ طولانی، ما آگاهی نویسنده را احساس می‌کنیم^{۳۳}».

ضرباهنگ (ریتم) را، در مفهوم ساده خود، در کار مارسل پروست به سهولت می‌توان دید. «در جستجوی زمان گمشده» کتابی است آشفته، و بدساخت؛ که شکل و قواره خارجی ندارد و نخواهد داشت^{۳۴}، با این همه، چیزی است که به هم پیوسته؛ زیرا از درون کوك خورده، چون واجد ضرباهنگ (ریتم) است. نمونه‌های چندی را می‌توان ارائه کرد، اما مهمتر از همه چیز - از لحاظ شیرازه که بنگریم - جمله کوچکی است در موسیقی و نتوی^{۳۵} تأمین جمله کوچک، بیش از هر چیز، در این جهت عمل می‌کند که احساس کنیم در جهان همگون زیست می‌کنیم. این جمله کوچک، بارها



● مارسل پروست درباره «در جستجوی زمان گمشده» گفته است: من در پی مضمونی فلسفی برای خلق اثر ادبی عظیمی بودم.

11. Elstir

۱۲. تفسیرهای زندگی، صص ۱-۲۰۰.

۱۳. این عنوان به صورت «طرف خانه سوان» نیز ترجمه شده است.

14. Combrag

15. Swan

16. Odette

۱۷. به صورت «بالیک» و «بلبک» نیز ترجمه شده است.

18. Albretine Simonet

۱۹. Sodome et Gomorrhé، نام دو شهر فلسطینی است که مردمش، طبق روایت تورات، آن قدر در فساد افراط کردند که به غضب خداوند گرفتار شدند.

۲۰. مارسل پروست در آئینه آثارش، کلود موریاک، ترجمه دکتر محمد تقی غیاتی، چاپ اول ۱۳۶۸، انتشارات بزرگمهر، صص ۶-۱۵۵.

۲۱. Marquis de Saint-Loup، یکی از شخصیت‌های رمان «در جستجوی زمان گمشده».

۲۲. تفسیرهای زندگی، صص ۹-۲۱۸.

۲۳. Dos Passos، رمان نویس معاصر آمریکایی (متولد ۱۸۹۶).

۲۴. از مقاله «زمان در نظر فاکتر» نوشته ژان پل سارتر، ترجمه ابوالحسن نجفی.

۲۵. همان منبع.

26. Technique

۲۷. همان منبع.

۲۸. Willian James، فیلسوف امریکایی که فلسفه «برآگماتیسم» یا «اصالت عمل» را مطرح کرد.

۲۹. منظور همان جریان سیال ذهن (Stream of Consciousness) است.

30. Duree'

۳۱. رمان به روایت رمان نویسان، میریام آگوت، ترجمه علی محمد حق شناس، چاپ اول: ۱۳۶۸، نشر مرکز، صص ۶-۳۸۵.

۳۲. فلسفه تاریخ هنر، آرنولد هاووزر، ترجمه محمد تقی فرامرزی، چاپ اول: ۱۳۶۳، انتشارات نگاه، صص ۲-۱۲۳.

۳۳. تفسیرهای زندگی، صص ۲-۲۲۰.

۳۴. بخش‌هایی رمان مزبور، در زمان نوشتن این مطلب توسط فورستر، هنوز منتشر نشده بود.

۳۵. Vinteuil، یکی از شخصیت‌های رمان «در جستجوی زمان گمشده» که گفته اند ممکن است از روی سن سان، آهنگساز فرانسوی، بازسازی شده باشد.

۳۶. جنبه‌های رمان، ادوارد مورگان فورستر، ترجمه ابراهیم یونس، چاپ چهارم: ۱۳۶۹، انتشارات نگاه، صص ۳-۱۷۱.

۳۷. پیرامون خانه سوان، جلد نخست، نقل از کتاب «مارسل پروست در آئینه آثارش»، صص ۴-۲۱۳.

۳۸. زمان بازیافته، فصل ۳، نقل از کتاب «رمان به هر روایت رمان نویسان»، صص ۲۵۳.

۳۹. زمان بازیافته، نقل از کتاب «مارسل پروست در آئینه آثارش»، صص ۱۹۰.

دهم را با دستمال سفره‌ای که خدمتکار برایم آورده بود، پاک کردم، درست مانند آن قهرمان داستان «هزار و یک شب» که نادانسته آیینی را به جای آورد که سبب شد جتنی بی‌آزار و نامریی از چشم دیگران بر او ظاهر شود و اعلام آمادگی کند تا او را به هر نقطه دوردست جهان ببرد، من هم بی‌درنگ دیدم چشم اندازی نیلگون و نوین از جلو دیدگان گذر کرد... این احساس چنان قوی بود که به نظر می‌رسید لحظه‌ای که در آن می‌زیستم، با گذشته‌ام به کلی یکی شده است و...»^{۳۸}

سخن در مورد پروست و افکارش و به خصوص اثر عظیمش «در جستجوی زمان گمشده» بسیار است، لیکن در این مقاله نمی‌گنجد. در انتها، مطلب خویش را با جمله‌ای از خود وی به پایان می‌رسانم: «ذهن انسان چشم اندازه‌های ویژه‌ای دارد که فرصت تماشای آن دمی بیش نیست. من همچون نقاشی زیسته بودم که از شیب جاده‌ای بالا می‌رود. جساده بر دریاچه‌ای چیسره است، ولی پرده‌ای از تخته‌سنگها و درختان دید او را کور کرده‌اند. نقاش قلم مو را برمی‌دارد، ولی شب از راه می‌رسد، شب تیره‌ای که در آن می‌توان نقاشی کرد و روزی در پی ندارد»^{۳۹}.
مارسل پروست در ۱۸ نوامبر ۱۹۲۲ بدرود حیات گفت.

پانویس

1. Marcel proust

2. Autevil

۳. تفسیرهای زندگی، ویل و آریل دورانت، ترجمه ابراهیم مشوی، چاپ اول: ۱۳۶۹، انتشارات نیلوفر، صص ۵-۱۹۴.

4. Henry Bergson

۵. élan Vital، به معنای نیروی حیاتی، انگیزه-حیاتی، اصل مرموز حیاتی، مفهومی است اساسی و مرکزی در فلسفه برگسون. واقعیت‌نمایی، عبارت است از نیروی حیاتی، یعنی اصل نیروی آفریننده‌ای که انرژی خود را در جهت‌های گوناگون رها می‌کند. به نظر برگسون، واقعیت ساخت ثابت و معینی ندارد، تغییر در ذرات آن نهفته است. به بیان دیگر، واقعیت حقیقی و ناب عبارت است از «شدن» به طور نامحدود. تغییر بی‌وقفه و پیوسته واقعیت را با خرد نمی‌توان شناخت، تنها شهود می‌تواند به درک واقعیت نایل آید. دانشها، تنها تعمیمهای مفیدی از جهان مادی به دست می‌دهند، اما قادر به شناخت واقعیت نیستند؛ تنها آن فلسفه‌ای می‌تواند به شناخت کاملی از ماهیت زمان، دگرگونی، آفرینش و آزادی انسان دست یابد که بر پایه «داده‌های بلاواسطه شعور» یعنی «شهود»، پی‌ریزی شده باشد.

۶. John Ruskin، (۱۸۱۹-۱۹۰۰) منتقد هنری و مصلح اجتماعی انگلیسی.

۷. تفسیرهای زندگی، صص ۱-۲۰۰.

۸. Les Plaisirset Les Jours، این عنوان را به صورت «کامها و روزها» هم ترجمه کرده‌اند.

9. Jean Santeuil

10. Remembrance of Things Past

